

خواجو

و

هند



موضوع این مقاله «بررسی جنبه‌های فرهنگی و تاریخی شعر خواجو» است و اینکه فرهنگ شبه قاره هند چه تاثیری در شعر خواجو گذاشته است. قبل از بررسی این مطلب، باید یاد آور شد که تقریباً چهار قرن پیش از تولد خواجو (۶۷۹ هجری قمری) خانواده «هندو شاهی» بر مملکت قندهار - که همجوار استان کرمان بود - فرمانروایی می‌کرد. اگرچه این دولت به دست سلطان محمود غزنوی (۳۸۷ تا ۴۲۱ ق) بین سالهای (۳۸۹ تا ۴۱۲) منقرض گردید ولی باز هم بعضی از خانواده‌های هندو در اطراف این مملکت ماندند و تا حدی که برای آنها ممکن بود کیش و فرهنگشان را نسلی بعد از نسل، محفوظ نگهداشتند و تا زمان خواجو این فرهنگ هنوز به کلی از بین نرفته بود و آثار آن تاکنون در گوشه و کنار، در اسامی اماکن به چشم می‌خورد. فی المثل محلی که امروز هنوز به نام: «هندو سوزان» شهرت دارد و در شهر کرمان واقع است خود گواه بر این مدعا است.

قندهار ، نام منطقه‌ای است که روزی شامل بخشهایی از کشورهای کنونی شمال هند، پاکستان و ایران می‌شد، و در متون سانسکریت به صورت گاندروا (Gandharva) آمده است . همجواری و روابط میان این منطقه - که تحت فرمانروایی سلسله هندو شاهی بود - با مناطق مجاور ، باعث رد و بدل و تاثیرات فرهنگی و ادبی میان این مناطق گردید و بدین ترتیب بعضی کلمات و واژه‌های هندی وارد فارسی دری و در نتیجه فارسی رایج کنونی گردید.

واژه‌های هندی در شعر خواجو :

مهراج

لفظ «مهراج» از کلماتی است که در دیوان اشعار خواجو هم آمده است لیکن اصلاً واژه‌ای هندی است :

بزدايد مُحْسام سَرِّ تيزن زنگ از آئينه دلِ مهراج

این واژه اصلاً «مه‌اراجا» به معنی راجای بزرگ است که نکر می‌کنم اغلب ایرانیان با این لفظ آشنا هستند . «مها» به معنی بزرگ و «راج» به مفهوم امیر یا پادشاه است . این کلمه مرکب ، رفته رفته به «مهراج» تبدیل شد و امروزه با سرعت گرفتن کلام به صورت «مهراج» تلفظ می‌شود . همین واژه (مه‌اراج) در گرشاسب نامه اسدی طوسی و همچنین در اشعار خواجو آمده است . اسدی طوسی می‌گوید :

شهی بود در هند مهراج تام بزرگی به هر جای گسترده کام

(گرناسب نامه ص ۶۳)

نمونه شعر خواجو نیز در فوق اشاره شد.

رای لفظ «رای» از دیگر الفاظی است که به علت تشابه املائی و تلفظی با لفظ عربی آن (که

به معنای اندیشه ، تدبیر، اعتقاد است) باعث سوء تفاهم گردیده است .

«رای» هم مثل «مهراج» در هندی لقب شاهزاده و فرمانروایی است که زیر دست مه‌اراجا به عنوان مشیر وی انجام وظیفه می‌کند. این لفظ در سیستم ملوک الطوائفی بسیار رایج بود و

چون ایران هم در آن ایام به همین شیوه اداره می شد استفاده از لفظ «رای» برای سمت هایی چون ملاک ها و استانداران ... رایج گردید.

خواجو در شعر خود از همین تجانس بهره گرفته و آن را در قالب شعر زیبای زیر ارائه نموده است:

مرابه زلف تو رایست از انک طوطی را گمان مبر که به هندوستان نباشد رای

کافور چشم می خورد

واژه دیگری که در اشعار خواجو به چشم می خورد «کافور» می باشد، چنانکه می گوید:

بدینسان که کافور او در خطت عجب گرز عنبر غباریش نیست

تلفظ این واژه در زبان سانسکریت «کپور» می باشد.

نیلوفر

نیلویل (پهلوی) نیز همان واژه سانسکریت (Nilotpala) است که امروزه صورت

نیلوفر یافته است. خواجو نیز گوید:

ای خط سبز تو همچون برگ نیلوفر در آب

قند مصر از شور یاقوت تو چون شکر در آب

در اینجا این نکته را باید اضافه نمود که نیلوفر آبی بزرگ در فرهنگ هند دارای اهمیت خاصی می باشد. هندوها معتقدند هر سال به تاریخ معین، شبی که آنها جشن چراغان می گیرند،

لاکشمی (Lakhshme). الهه ثروت - از آسمان فرود آمده روی این گل می ایستد. چون این گل بیشتر در برکه ها و لجنزارها می روید بودائیهها درباره کثافت و لطافت و ارتباط بین روح و بدن صحبت می کنند، جسم را به لجن زار و روح را به گل نیلوفر تشبیه می کنند.

چنانکه پیروان بودا در تصاویر مذهبی خویش بودا را در حالی که روی گل گول (نیلوفر آبی) نشسته ترسیم می نمایند و مجسمه های بودا نیز اکثر او را بر فراز یک گل نیلوفر آبی نشان

می دهد. همچنین وقتی که مسلمین وارد شبه قاره هند شدند این شکل را برای تزئین پیشطاقها و سردرها استفاده نمودند و همین شکل به صورت واژگون تزئین گرگنبدها و قبه های اماکن

اسلامی هند است که این خود از آمیختگی هنر و فرهنگ ایران و هند حکایت می کند. گل

نیلوفر آبی در ادبیات فارسی شبه قاره نیز برای خود جایی برجسته یافت. ادباء و شعرای ایرانی مقیم هند و فارسی سرایان هندی الاصل به گل نیلوفر بهایی بیش از گل سرخ دادند. این گل را به زبان هند کَوَل و کَمَل (به فتح اول و دوم، بر وزن عمل) گویند. کلیم کاشانی گوید:

کَوَل آن دوم پنجه آفتاب برآورده یک طشت آتش ز آب
گل و برگ آن قبه است و سپر ز شبتم سر همچو گل پرگهر

کند

واژه هندی کند (Khand) که در فارسی همان قند است، به معنای بخش، قسمت و طبقه بکار می رود. پسوندهای کلماتی مانند تاشکند، سمرقند از همین قبیلند. و این لفظ در ابیات خواجو به هر دو مفهوم آمده:

= دامن کوه بود شعب بوانات به صبح عرصه دشت بود سغد سمرقند به شام
= زهی زلفت گرهگیر پر از بند لب لعنت نمکدانی پر از قند

هندو

معمولاً شعرای فارسی زبان مانند حافظ شیرازی و دیگران واژه « هندو » را به معنای سیاه چرده و غلام به کار برده اند ولی خواجو آنها را به عنوان افراد یک ملت و طائفه می شناسد و در بیت زیر درباره دین و آیین شان چنین اشارت نموده است:

نعلم نگر که باز بر آتش نهاده اند آن هندوان کافر آتش پرستان

هاون

ما امروز می دانیم و در فیلمها هم چندین مرتبه دیده ایم که هندوها موقع زناشویی و یا شروع کردن یک کار بزرگ و مهمی، چاله ای گرد به اندازه یک وجب عمق و همین قدر در قطر، در زمین می کنند که آن را « هَوَن کُند » (حلقه خیرات و قربانی) می نامند (این کلمه هم ریشه واژه ای است که تاکنون در ایران به صورت هاوَن به کار می رود). گرد آن حوضکی مربع شکل به اندازه نیم متر درست کرده روی آن و اندرون چاله گل می مالند و در آن آتش روشن کرده روغن حیوانی و سپند و دیگر حبوبات و ادویه خوشبو ریخته ادعیه می خوانند و دختر و پسر

برای تکمیل مراسم ازدواج هفت مرتبه طواف آتش مقدس می‌کنند. این حرکت سمبل عروج روح به آسمان است.

آگاهی از اوضاع سیاسی

از مطالعه دیوان خواجه چنان برمی‌آید که وی درباره هند، اوضاع سیاسی و همچنین آداب و سنن مردم این مرز و بوم اطلاعات فراوانی از نزدیک داشته چنانکه اسم این کشور در چندین جا به چشم می‌خورد:

دوش چون پیروز شد بر روم شاه زنگبار

موکب سلطان هندستان شد از شام آشکار

در اینجا منظور از کلمه سلطان، همان فرمانروایان ترک می‌باشند که در عهد و زمان وی بر این کشور تسلط داشتند و همه اینها جانشینان و اولاد و احفاد و غلامان سلطان محمود غزنوی بودند.

ارزش تاریخی

صرف نظر از جنبه ادبی، دیوان خواجه در زمینه تاریخی نیز دارای ارزش خاصی می‌باشد. در بیت زیر کلمه «تنگه» را ملاحظه فرمائید:

چون به ماه مهر گردد تنکه در عالم فراخ

باغ بین از دولت برگ زمستان یافته

اگرچه در دیوان اشعار وی این واژه به کاف فارسی آمده ولی اصل کلمه به کاف تازی می‌باشد. این سکه را اولین بار علی مردان حکمران «کنوتی» نزدیک به عهد جلوس سلطان

التوتیمیش بر تخت سلطنت دهلی (۱۲۳۶ - ۱۲۱۰) / (۶۳۳ - ۶۰۷) در بنگاله زد و به خاطر

همین تاکنون واحد پول بنگله‌دش به تلفظ محلی تنکه (به ضم اول و سکوه دوم و فتح سوم)

خوانده می‌شود. این سکه به وزن یک توله (۱۰/۶۸۸ گرم) از نقره ناب و دارای کلمه طیبه،

اسم خلیفه زمان و القاب سلطان التوتیمیش بود. چون سلطان نامبرده تاج الدین ایلدوز

فرمانروای غزنی را پس از شکست دادن در لاهور به زندان افکنده بود لذا مملکت غزنی نیز

داخل سلطنت دهلی گردید و این سکه وسیله تجارت هند و آسیای میانه گشت و چون در عهد

خواجه سکه رایج الوقت بود بدین جهت در دیوانش راه یافت.

چند واژه دیگر

در سرتاسر دوره اسلامی، شبه قاره هند تحت نفوذ فرهنگ ایران (که مرز و بومش در عهد خواجو، وسیع تر و پهتر از ایران فعلی بود) قرار گرفته بود و به علت اختلاط دو فرهنگ، زبان اردو به وجود آمد. از مطالعه دیوان خواجو چنان برمی آید که در تشکیل این زبان، منطقه گرمسیر کرمان سهم بسزائی داشته است، چنانکه در دیوان وی چندین کلمه به چشم می خورد که حالا در ایران از زبان مردم افتاده و متروک شده است ولی همین واژه ها در سرتاسر هند در زبان روزمره رایج و مرسوم است. بعضی از اینها را از دیوان خواجو استخراج نموده در اینجا نقل می کنم:

باورچی (یعنی آشپز):

سریوش لاژوردی گلریز برگرفت باورچی قضا ز سرطشت خوان چرخ

پیشکار:

برتر از ایوان او دیر کشیشی سالخورد رای را دانش فروز و برهمن را پیشکار
در حال حاضر در هند معاون قاضی دادگستری را پیشکار می گویند.

رقعه:

میان مسلمانان هند مرسوم است که به هنگام خواستگاری، از طرف پسر نامه ای را روی کاغذ عنابی و یا صورتی برای دختر می فرستند که آن را «رقعه» می نامند. ولی خواجو فقط به معنای «نامه» به کار برده است:

چون بدان بقعه رسی رقعه من در نظر آر نام من محو کن و نامه به یارم برسان

سقا:

واژه سقا به معنای «میرآب» هنوز در هند به کار می رود:
فراش عبادتکده راهب دیریم سقای سرکوی خرابات مغانیم

سیاهی : ...

میان نوشت افزارها چیزی که امروز مرکب و جوهر نامیده می شود و در فارسی دری آن را رنگ می خواندند ، خواجو برای آن واژه « سیاهی » بکار برده و این واژه به معنی مرکب تاکنون در سرتاسر هند مورد استفاده است :

خواستم قطره سیاهی دوش را از که ؟ آن کس که نور دیده ماست

دیگر تأثیرات :

خاک هند بالخصوص منطقه شمالی بیشتر مثل آب و خاک کرمان گرمسیری است و به همین جهت درها و کاخها و آرامگاههایی که در عهد اسلامی خصوصاً در زمان «مغول باری» ساخته شده در آنها هنر معماری گرمسیری یعنی هنر معماری کرمان با تغییرات مختصری که مقتضی شرائط آب و هوای این منطقه بوده مورد استفاده قرار گرفته است . خواجو درباره

کاخی می گوید :

چه کاخست این که کیوانست جفت طاق ایوانش

قمر خشتی ز دیوارش فلک رکنی از ارکانش

کلیم کاشانی در وصف نشیمنی گوید :

نشیمن که دید این چنین دلپذیر که در هفت اقلیم شد بی نظیر

قضا ریخت در قالب خشت جان که حیف است از خاک ترکیب آن

به طاقش ز بس رفت صنعت بکار ز طاق دل افتاده ابروی یار

ز نور و صفا در نظر آینه است برو نقش چین زنگ بر آینه است

تصوف یا عرفان از ابعاد تفکر اسلامی محسوب می شود. از القابی که خواجو برای عرفاء بکار برده ، چنان برمی آید که این فلسفه از راه کرمان وارد هند شده است . در این مورد ابیات خواجورا با اشعار کلیم کاشانی که بیشتر عمر خود را در هند بسر برده و در همین کشور وفات یافته است ، می توان مقایسه نمود ، خواجو گوید :

حجة الحق قدوة الاقطاب مولی الخافقین

عمدة الاوتاد قطب السالکین کھف الانام

کلیم کاشانی در وصف «خواجه معین الدین چشتی» - علیه الرحمه - که آرامگاهش در شهر اجمیر (استان راجستان، هند) می باشد می فرماید:

در آن شهر کز فیض شد بهره یاب بود مرقد قطب گردون جناب
 ریاضت کش خانقاه کمال سر واصلان، قدوة اهل حال
 یگانه‌ی دُر بحر کشف و شهود به سیل فنا داده ملک وجود
 تجرد گزین معارف پناه ز عرفان وهیبه قوی دستگاه
 محیط شرف قدوة السالکین به حق مرشد خلق خواجه معین

وداها (Veda) که مشتمل بر چهار جلد کتاب می باشد صحائف مقدس هندوان آریانزاد محسوب می شود. ریگ ودا (Rig veda) که کتاب اول است از همه قدیمتر و مقدس تر می باشد. در این کتاب درباره آفرینش چنین سروده اند:

سرود خلقت

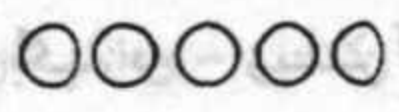
- ۱ - آن هنگام نه نیستی بود، و نه هستی:
 نه هوایی (جوی) بود، و نه آسمانی که از آن برتر است.
 چه پنهان بود، در کجا، در ظل حمایت کی؟
 آیا آب ژرف بی پایانی وجود داشت؟
- ۲ - آن هنگام نه مرگ بود، و نه زندگی جاویدی،
 و نه نشانه‌ای از شب و روز.
 به نیروی ذات خود، فرد یگانه بی حرکت (باد) تنفس می کرد،
 جز او هیچ چیز وجود نداشت.
- ۳ - در آغاز تاریکی در تاریکی نهفته بود.
 هیچ علامت مشخصی نبود، همه جا آب بود.
 آن فرد به نیروی حرارت بوجود آمد.

خواجو همین موضوع را در غزل زیر چنین بیان می نماید:

آندم که نه شمع و نه لگن بود شمع دل من زیبانه زن بود
واندم که نه جان و نه بدن بود دل فتنه یار سیمتن بود
در آینه روی یار جستم خود آینه روی یار من بود
دل در پی اوفتاد و او را خود در دل تنگ من وطن بود
موج افکن فلزم حقیقی هم گوهر و هم گهر شکن بود
پروانه روی خویشان شد آن فتنه که شمع انجمن بود
چون پرده زر روی خویش برداشت خود پرده روی خویشان بود
خواجو به زبان او سخن گفت
هیات چه جای این سخن بود

در همین غزل این نکته هم جالب توجه هست که خواجو می توانست بین اولیای فریق هندو و بودایی دقیقاً تشخیص بدهد، چه انجام دادن تمام مراسم مذهبی هندوان وظیفه برهمنان است و در معابد هندوها کار مراقبت و مجاورت مجسمه خدایان را فقط برهمنان انجام می دهند و غیر آنها کسی نمی تواند این خدمت را به عهده خود بگیرد ولی کسانی که در و بهارها (Vihara، معبد بودا) مواظب پیکره بودا می باشند و کیش شان هم بودایی است، «شَرمَن» (به فتح اول و سوم و سکون دوم) نامیده می شوند و چون در کلمه شرمَن صدای حرف «ر» بسیار خفیف است لذا این رازه در فارسی به صورت «شَمَن» (به فتح اول و دوم) در آمده است. چنانکه خواجو می گوید:

دیدم بت خویش را که سرمست در دیر حریف برهمن بود
برایت که مغانش سجده کردند چون نیک بدیدم آن شمن بود



در برابر ماست که بدون هیچگونه تعارفی باید گفت از آن

در شماره قبل ، نمونه‌هایی از شعر شاعر توانای معاصر «هوشنگ ابتهاج» متخلص به سایه را زینت بخش صفحات مجله ساختیم که در پی آن آقای دکتر عباس کی‌منش ، استاد دانشگاه و شاعر دل‌آگاه ، نمونه‌ای دیگر از شعر «سایه» را به همراه قطعه‌ای از خویش و بر همان وزن و قافیه ، برای مجله ارسال کردند که این هر دو را اینک پیش رو دارید :

« این شب و خاموشی »

چند این شب و خاموشی؟ وقت است که برخیزم
وین آتش خندان را با صبح برانگیزم
گر سوختم باید افروختم باید
ای عشق بزن در من کز شعله نپرهیزم
صد دشت شقایق چشم در خون دلم دارد
تا خود به کجا آخر با خاک در آمیزم
چون کوه نشستم من با تاب و تب پنهان
صد زلزله بر خیزد آنگاه که برخیزم
بر خیزم و بگشایم بند از دل پر آتش
وین سیل گدازان را از سینه فرو ریزم
چون گریه گلو گیرد از ابر فرو بارم
چون خشم رخ افروزد در صاعقه آویزم
ای سایه ! سحرخیزان دلواپس خورشیدند
زندان شب یلدا بگشایم و بگریزم
« سایه »

تهران ، تیرماه ۱۳۵۷ ش

« زین آتش سوزنده »

جانا ز سر افشانی در عشق نپرهیزم
جان خواهی اگر از من خوش در قدمت ریزم
مشکل که به دامانت دستم برسد روزی !
تو مهر جهان آرا من ذره ناچیزم
باغیر در آمیزد دلداری و من از غیرت
خون دل و اشک غم با یکدیگر آمیزم
زان طلعت و زین بالا از طبع نواگستر
صد نغمه همی سازم بس شور برانگیزم
مهر تو به جان دارم روزی که ز پای افتم
نام تو به لب آرام از خاک چو برخیزم
تا سایه صفت مشکان در عشق تو بگذارد
زین آتش سوزنده ای دوست نپرهیزم
« دکتر عباس کی‌منش »

تهران ۱۳۷۶